

عشق گمشده!

ندا می دادمش

گفتم

خدا هستم

چنانکه نام من می گفت

که

دادارم

صفت محبوب!

و

در جاه و بهشت خود

فرشته خواندمش

کانگونه زلفش را

رها در باد می دیدم

به آنگونه!

بدیدم که زمین در حسرت میل

وصال بودنش با او

چنان از آه خود

با آسمان می گفت

یکجا آسمان

با شانه اش

تا زلف او می رفت

و او

مرطوب گرمای هوای هرنفس

ابریست رنگ آمیز

مرا تا ماه و شب می برد

مرا تا

روشن خورشید!

غمین چهر او

سرد زمستانی

پرنده خواندم اش

خود را

درختی از ترنج

او را

درون شاخه ها بنشاندمش

گفتم که

قلب اوست
قلب من
درون سینه ام می زدا!
واینک او
در آنسوی جهان
پروانه ام حال سفر
در ریزش باران
مرگ من
گواه عشق من
با اوست
مقصد را نمی یابم!

احمد لنگرودی - دالاس